

فارسی یازدهم

باران محبت

درس هفتم

1- حق تعالی، چون اصناف موجودات، می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد.

قلمرو زبانی

حق تعالی: نهاد چون: وقتی که، حرف اصناف: انواع، اصناف موجودات: ترکیب اضافی، مفعول

می آفرید: فعل ماضی استمراری

وسایط گوناگون: ترکیب وصفی، مفعول، واسطه ها، جمع واسطه

هر مقام: متمم بر کار کرد: فعل پیشوندی، آماده ساخت.

قلمرو ادبی

بر کار کرد: کنایه از آماده ساختن، تدارک نمودن.

قلمرو فکری

خداوند باری تعالی وقتی، همه گونه موجودات را می آفرید تمام وسایل مورد نیاز را در هر طبقه ای آماده ساخت.

2- چون کار، به خلقت آدم رسید، گفت (انی خالق بشرا من طین)

خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد، گفتند نه همه تو ساخته ای؟

قلمرو زبانی

چون: حرف ربط، وقتی کار: نهاد خلقت آدم: ترکیب اضافی، متمم

رسید فعل ماضی ساده گفت: فعل ماضی ساده ای: مفعول

خانه آب... مفعول، ترکیب اضافی من: نهاد می سازم: فعل مضارع اخباری

جمعی: متمم (برای جمعی) مشتبه: مسند شد: فعل اسنادی

گفتند: فعل ماضی ساده سوم شخص جمع همه: مفعول

تو: نهاد ساخته ای: فعل ماضی نقلی دوم شخص مفرد

قلمرو فکری

وقتی کار به خلقت آدم رسید، گفت من آدم را از خاک می آفرینم. عده ای دچار شک شدند و گفتند تو همه را ساخته ای؟

3- گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم، بی واسطه، که در او

گنج معرفت، تعبیه خواهم کرد.»

قلمرو زبانی

اینجا: متمم قیدی اختصاصی: نهاد دیگر: صفت این: ضمیر اشاره، مفعول

خودی خود : خودم ،،متمم می سازم : فعل مضارع اخباری بی واسطه : قید
گنج معرفت : ترکیب اضافی ، مفعول تعبیه خواهم کرد : فعل مرکب ، مستقبل، آماده خواهم کرد

قلمرو ادبی

گنج معرفت:اضافه تشبیهی

قلمرو فکری

گفت : اینجا یک چیز خاص دیگری است که خودم، می سازم بدون هیچ واسطه و کمکی که در او گنج معرفت، جاسازی می کنم.

گنج معرفت
ادبیات
گنج معرفت

4- پس جبرئیل را بفرمود که « برو از روی زمین، یک مشت خاک بردار و بیاور.»

قلمرو زبانی

جبرئیل: متمم ، به جبرئیل بفرمود : فرمود ، فعل ماضی ساده برو: فعل امر
روی زمین: متمم قیدی یک مشت خاک: ترکیب اضافی، مفعول بردار: فعل امر بیار: فعل امر

قلمرو فکری

جبرئیل: تلمیح دارد یکی از فرشتگان مقرب الهی و داستان آفرینش انسان در ابتدای امر خداوند به او
5- جبرئیل - علیهم السلام - برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت : «ای جبرئیل چه می کنی؟»

قلمرو زبانی

جبرئیل (ع) : نهاد علیه السلام : جمله معترضه دعایی برفت: رفت، فعل ماضی ساده
خواست: فعل ماضی ساده یک مشت خاک : ترکیب وصفی، مفعولی خاک: نهاد

قلمرو ادبی

تشخیص دارد: خاک گفت ای جبرئیل : ندا و منادا ، شبه جمله
6- گفت: تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند .

قلمرو زبانی

تو: مفعول حضرت: متمم ؛ پیشگاه می برم: فعل مضارع اخباری
تو: متمم خلیفتی: مفعول، جانشین می آفریند: مضارع اخباری

قلمرو فکری

گفت : ترا نزد پیشگاه خدا می برم که از تو خلیفه و جانشین، بیافریند.
7- خاک، سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق، که مرا مبر ، که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد، اختیار کردم که قربت را خطر بسیار است .

قلمرو زبانی

خاک: نهاد سوگند برداد: سوگند داد. فعل مرکب عزت و: متمم
ذوالجلالی: عظمت و بزرگی و: معطوف حق: مضاف الیه مرا: مفعول مبر: فعل نهی
طاقت ندارم: فعل مرکب قرب: مفعول تاب نیارم: تاب نمی آورم . فعل مرکب
آن : مفعول (آن را) من: نهاد نهایت بعد : ترکیب اضافی، مفعول ، نهایت دوری

اختیار کردم : فعل مرکب ماضی، اول شخص مفرد خطر قربت : نهاد

را: فک اضافه بسیار: قید

قلمرو فکری

خاک ، سوگند داد به بزرگی و عظمت حق ، که مرا نبر، که طاقت نزدیکی و قرب حق را ندارم و تاب آنرا ندارم من نهایت دوری را برگزیده ام که خطر قربت ، بسیار است .

8- جبرئیل ، چون ذکر سوگند شنید ، به حضرت بازگشت ، گفت: «خداوندا ، تو داناتری . خاک تن

در نمی دهد.»

قلمرو زبانی

جبرئیل : نهاد
چون: وقتی ، حرف ربط
ذکر سوگند: ترکیب اضافی ، مفعول
شنید: فعل ماضی سوم شخص مفرد
حضرت: متمم، بارگاه
بازگشت : فعل پیشوندی
خداوندا: منادا حرف ندا (ا)
تو: نهاد
داناتر: مسند، صفت تفصیلی
ی: یای اسنادی
خاک: نهاد

قلمرو ادبی:

تن در ندادن: کنایه از انجام ندادن کاری

9- میکائیل را فرمود: « تو برو » . او برفت . همچنین سوگند بر داد. اسرافیل را فرمود: « تو برو » .

او برفت. همچنین سوگند بر داد. بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: « برو، اگر به طوع و

رغبت نیاید ، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور .»

قلمرو زبانی

میکائیل را: به میکائیل ، متمم
تو برو: مفعول فرمود
او: نهاد
برفت: رفت ، فعل ماضی ساده
همچنین: قید تأکید
سوگند بر داد: فعل مرکب
اسرافیل: متمم
را: به ، حرف اضافه
او: نهاد
برفت: رفت
بازگشت: فعل پیشوندی
حق تعالی: نهاد
عزرائیل: متمم
برو: فعل امری
اگر: حرف ربط
به طوع و رغبت: متمم قیدی، با میل و رضایت
نیاید: مضارع التزامی منفی
و: واو معطوف
قیدی، زور

برگیر، بگیری، فعل امری
بیاور: فعل امر
و: واو معطوف (اکراه و اجبار)

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: میکائیل و اسرافیل و عزرائیل (از فرشتگان مقرب الهی)

10- عزرائیل بیامد به قهر، یک قبضه، خاک از روی جمله ی زمین بر گرفت، بیاورد. آن خاک را میان مگه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه آمد.

قلمرو زبانی

عزرائیل: نهاد	بیامد: آمد، فعل ماضی ساده	به قهر: متمم قیدی، به زور
یک قبضه: ارکیب وصفی، قید	قبضه: مُشت	خاک: مفعول
روی جملهٔ زمین: متمم	جمله ی زمین: ترکیب وصفی	برگرفت: فعل پیشوندی
آن خاک: مفعول	میان: متمم	مگه: مضاف الیه
و: واو معطوف	طائف: متمم	فرو کرد: فعل پیشوندی
عشق: نهاد	حالی: قید، اینک	دو اسبه: قید حالت

قلمرو ادبی

دو اسبه: کنایه از تند و سریع عشق می آمد: تشخیص

قلمرو فکری

عزرائیل آمد و با خشم یک مشت، خاک از روی زمین برداشت و نزد خدا آورد و آن خاک را میان مگه و طائف قرار داد. عشق اینک ، شتابان آمد.

11- جملگی ، ملائکه را در آن حالت ، انگشت تعجب ، در دندان تحیر بمانده ، که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت، به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی ، چندین نیاز می کند و با این همه، حضرت غنا دیگری را به جای او نخواند و این سر، با دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی

جملگی: همگی، نهاد	ملائکه: نهاد	را: رای فک اضافه
آن حالت: متمم	انگشت تعجب: انگشت تعجب جملگی ملائکه : نهاد	
دندان تحیر: متمم	بماند: مانده بود، ماضی بعید	آیا: قید پرسشی
این: نهاد	چه سر: مسند	خاک ذلیل: ترکیب وصفی، مفعول
حضرت عزت: ترکیب اضافی، متمم	چندین اعزاز: متمم	
می خوانند: فعل مضارع اخباری	و: معطوف	
خواری: متمم و معطوف	حضرت ... : متمم	
کبریایی: معطوف و متمم	چندین : قید	ناز می کند: فعل مرکب
این همه: متمم	حضرت غنا: نهاد، ترکیب اضافی	دیگری: مفعول

جای او: متمم فعل مضارع اخباری منفی این سر: ترکیب وصفی، مفعول

دیگری: متمم

قلمرو ادبی

انگشت تعجب در دندان ماندن: کنایه از حیرت کردن دندان تحیر: اضافه استعاری
خاک ناز می کند: تشخیص انگشت تعجب: اضافه استعاری

سر را با کسی در میان نهادن: کنایه از گفتن راز

12- الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می گفت: « اَنْی اَعْلَم مالا تعلمون » شما ،

چه دانید که ما را با این مشتِ خاک، چه کارها از ازل تا ابد، در پیش است؟

قلمرو زبانی

الطاف: لطف و کرم الوهیت: الهی، صفت ربوبیت: خداوندی ، صفت

الطاف ... : نهاد و: معطوف سر: درون، ضمیر، متمم

ملائکه: مضاف الیه فرو می گفت: می گفت، فعل ماضی

اَنْی ... : مفعول، می دانم آنچه را شما می دانید چه: مفعول

دانید: می دانید، فعل مضارع اخباری این مشتِ خاک: گروه متممی ترکیب وصفی ما:

نهاد

چه کارها: نهاد از ازل تا ابد: متمم، آغاز و پایان در پیش: متمم

قلمرو ادبی

اَنْی اَعْلَم: تضمین مشتِ خاک: مجاز از انسان ازل و ابد: تضاد

قلمرو فکری

لطف خدا و دانش الهی ، به قلب فرشتگان، الهام می کرد که من چیزی می دانم که شما نمی دانید و اینکه با این مشت خاک، چه کارهایی از ازل تا ابد، در پیش دارم.

13- معذورید که شما را سر و کار با عشق، نبوده است . روزکی چند، صبر کنید تا من بر این یک

مشت خاک، دستکاری قدرت بنمایم تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن

باشد که همه را سجده او باید کرد.

قلمرو زبانی

معذورید: مسند را: فک اضافه عشق: متمم نبوده است: فعل ماضی نقلی

سر و کار شما: نهاد روزکی چند: ترکیب وصفی مقلوب، قید زمان

صبر کنید: فعل مرکب: من: متمم این ... : متمم

یک مشت خاک : ترکیب وصفی

دستکاری بنمایم: فعل مرکب

قدرت: مضاف الیه

شما: متمم این آینه: متمم، ترکیب وصفی

نقش های بوقلمون: مفعول، ترکیب وصفی، نقش های رنگارنگ

ببینید: مضارع التزامی

اول نقش: ترکیب وصفی مقلوب، نهاد

همه را: همه، نهاد

آن: مسند

او: مفعول

سجده کرد: سجده بکنند، مضارع التزامی

باید: قید تأکید

قلمرو ادبی

سر و کار داشتن با چیزی : کنایه از آشنا بودن

مشت خاک: مجاز از انسان

دستکاری کردن چیزی : کنایه از مشغول شدن به کاری و چیزی

قلمرو فکری

شما فرشتگان، معذور هستید که شما با عشق، سر و کار نداشتید. چند روزی صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دستکاری قدرت کنم. تا در این آینه، نقش های رنگارنگ و متنوعی، ببینید و اولین کار شما این است که همه شما او را سجده کنید.

15- پس از ابر کرم، باران محبت، بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، عشق، نتیجه محبت حق است.

قلمرو زبانی

پس: قید	ابر کرم: متمم	باران محبت: نهاد	خاک آدم: متمم
بارید: فعل ماضی ساده	و: ربط	خاک: مفعول	گل: قید
ید قدرت: متمم، دست قدرت	در گل: متمم	از گل: متمم	دل: مفعول
کرد: ساخت، فعل	عشق: نهاد	نتیجه ...: مسند	

قلمرو ادبی

ابر کرم: اضافه تشبیهی
باران محبت: اضافه تشبیهی
ید قدرت: اضافه استعاری
تکرار گل دارد
گل و دل: جناس ناهمسان و سجع متوازی (خاص علوم انسانی)
مراعات نظیر بین ابر و باران و خاک و گل دارد.

قلمرو فکری

پس خداوند از ابر کرم و لطف خود، باران محبت را بر خاک آدم بارید و آن خاک را به گل تبدیل کرد و با دست قدرتمند خود از گل، دل را آفرید.

پیام: آفرینش عشق در آدم

16- از شب‌نم عشق، خاک آدم گل شد

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو زبانی

شب‌نم: ژاله، متمم عشق: مضاف الیه خاک آدم: ترکیب اضافی، نهاد

گل: مسند صد فتنه و شور: نهاد، ترکیب وصفی، صدها بلا

و: معطوف شور: هیجان جهان: متمم

حاصل شد: مسند و فعل اسنادی

قلمرو ادبی

شب‌نم عشق: اضافه تشبیهی

صد: مجاز از بسیار، عدد کثرت

قلمرو فکری

وجود خاکی انسان را با عشقی که همانند شب‌نم بود، در هم آمیخت، به همین سبب فتنه‌ها و شورها در جهان پدید آمد.

پیام: تعبیه عشق در وجود آدمی

17- سر نشتر عشق، بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی

سر نشتر عشق: نهاد، نشتر: نیشتر، نوک تیز آلت فلزی، تیغ رگ روح: متمم

یک قطره: ترکیب وصفی، نهاد فرو چکید: فعل پیشوندی

نامش: نهاد ش: مضاف الیه دل: مسند

قلمرو ادبی

نشتر عشق: اضافه تشبیهی

رگ روح: اضافه استعاری

تشبیه دل به قطره کوچک

مراعات نظیر بین رگ و روح و دل

واج آرایی: ش

قلمرو فکری

از ترکیب عشق الهی و روح انسانی، قطره‌ای حاصل شد که دل، نام گرفت

پیام: ازلی بودن عشق، عجیب بودن عشق با فطرت انسان و به عبارتی هدف از آفرینش انسان، عشق بود.

18- جمله «در آن حالت، متعجب وار می‌نگریستند که حضرت جلّت، به خداوندی خویش در آب

و گل آدم، چهل شباروز، تصرف می‌کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می‌کرد.

قلمرو زبانی

جمله: همه، نهاد
قید حالت، با تعجب
آن حالت: متمم، ترکیب وصفی
می نگرستند: ماضی استمراری، سوم شخص جمع
حضرت جلّت: نهاد، ترکیب وصفی، پیشگاه حق
آب و گل آدم: گروه متممی

چهل شب‌اروز: قید زمان، شبانه روز
تصرف می کرد: فعل مرکب
هر ذره: متمم، ترکیب وصفی
دلی: مفعول

آن گل: متمم، ترکیب وصفی
تعبیه می کرد: فعل مرکب

قلمرو ادبی

گل و دل: جناس ناهمسان

قلمرو فکری

همگی ملائکه، با تعجب می نگرستند که حضرت حق تعالی با خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شبانه روز، دخل و تصرف می کرده و در هر ذره از آن گل، دل تعبیه و جاگذاری می کرد.
19- و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.

قلمرو زبانی

آن: مفعول
نظر: نگاه، توجه
پرورش می داد: فعل مرکب
ملائکه: متمم
گل: متمم
نگرید: بنگرید، فعل امری

نظر عنایت: متمم
حکمت: نهاد، دانش و فلسفه
می گفت: فعل ماضی استمراری، سوم شخص مفرد
منگرید: فعل امر نهی دل و متمم

قلمرو ادبی

نظر عنایت: اضافه استعاری
منگرید و نگرید: تضاد

گل و دل: جناس ناهمسان

قلمرو فکری

و حق تعالی آن را با نگاه عنایت و توجه خود پرورش می داد و حکمت و دانش به ملائکه می گفت شما در گل نگاه نکنید، بلکه به دل نگاه کنید.

20- گر من نظری به سنگ بر بگمارم

از سنگ ، دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی

گر: مخفف اگر، حرف ربط
من: نهاد
نظری بگمارم: فعل مرکب، نظر کردن
به سنگ: متمم
از سنگ: متمم
بیرون آرم: فعل مرکب، مضارع التزامی، بیرون بیاورم.

قلمرو ادبی

نظر گماردن: کنایه از دقت کردن، توجه کردن
دل سوخته: کنایه از عاشق
تکرار سنگ دارد
سنگ: نماد سختی
واج آرایی: گ

قلمرو فکری

اگر من به سنگ سخت هم توجه بکنم، آن سنگ سخت را تبدیل به دلی سوخته و عاشق خواهم کرد.

21- اینجا، عشق ، معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از او بگریزی، او به هزار دست در دامنش

آویزد. آن چه بود که اول می ریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

قلمرو زبانی

اینجا: قید
عشق: نهاد
معکوس: مسند
گردد: شود، فعل اسنادی
اگر: حرف ربط
معشوق: نهاد
خواهد بگریزد: می خواهد بگریزد، فعل آینده
او: متمم
هزار دست: متمم، ترکیب وصفی
او: نهاد
دامنش: متمم
آویزد و می آویزد: فعل اخباری
آن: نهاد
چه: مسند
اول: قید
این: نهاد
امروز: قید زمان
در می آویزی: فعل پیشوندی، مضارع اخباری
می گریختی: فعل ماضی استمراری

قلمرو ادبی

هزار دست: اغراق و کنایه از با همه توان
تشخیص دارد که عشق دست به دامن او زده است.
به دامن کسی آویختن: کنایه از متوسل شدن

گریختن و آویختن: تضاد دارد

قلمرو فکری

اینجا، عشق بر عکس ، عمل می کند. هرگاه معشوق (خداوند) بخواهد که از عاشق (آدم) فرار کند، عاشق با همه توان او را می گیرد. آن چیست که اول، فرار می کردی و این چیست که امروز چنگ زده ای ؟

22- آن روز ، گل بودم ، می گریختم امروز همه دل شدم ، در می آویزم.

قلمرو زبانی

آن روز : قید زمان گل: مسند می گریختم: فعل ماضی استمراری
امروز: قید زمان همه: قید حالت، به کلی دل: مسند

در می آویزم: فعل مضارع اخباری

قلمرو ادبی

گل و دل : جناس ناهمسان

23- همچنین ، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری در نهاد او تعبیه می کردند تا هر چه از نفایس

خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند.

قلمرو زبانی

همچنین: قید تأکید هر لحظه: قید زمان خزاین: جمع خزینه ، گنج
خزاین غیب: متمم گوهری: مفعول نهاد: متمم
بقیه می کردند: فعل مرکب، جاگذاری می کردند. نفایس: جمع نفیسه، چیزهای گرانبها
جمله: همه، بدل نفایس ... : گروه متممی آب و .. : متمم

دفین کردند: فعل مرکب، پنهان ساختند

قلمرو ادبی

گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند آب و گل: مجاز از کالبد آدم

قلمرو فکری

نیز، هر لحظه از گنجینه های غیب الهی، گوهری در وجود او جاسازی می کردند تا هر چه از خزینه های ارزشمند الهی بود، همگی را در کالبد آدم پنهان سازند.

24- چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت، بیاوردند و به آب حیات ابدی، سرشتند و به

آفتاب نظر پیروردند.

قلمرو زبانی

چون: حرف ربط نوبت: نهاد رسید: فعل ماضی
گل دل: مفعول بهشت: متمم بیاوردند: آوردند، فعل ماضی ساده
حیات: زندگی آب حیات ابدی: متمم، ترکیب وصفی سرشتند: فعل ماضی، مخلوط کردند
آفتاب نظر: متمم پیروردند: پیروردند، فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی

آب حیات: اضافه تشبیهی

دل و گل: جناس ناهمسان

آفتاب نظر: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری

وقتی نوبت به دل رسید، گل و خمیر مایه دل را از بهشت آوردند و با آب حیات ابدی، سرشتند و به آفتاب عنایت الهی پروراندند.

25- چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود، در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان، پنهان داشته بود، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، آلا حضرت ما، یا دل آدم.

قلمرو زبانی

چون: حرف ربط	کار دل: نهاد، ترکیب اضافی	این کمال: متمم، ترکیب وصفی
گوهر: مسند	خزانه غیب: متمم، ترکیب اضافی	آن: مفعول
نظر خازنان: متمم	پنهان داشته بود: فعل مرکب	آن: مضاف الیه (هیچ خزانه، لایق آن نیست)
هیچ خزانه: نهاد، ترکیب وصفی	لاایق: مسند	
آلا: قید استثنا، مگر	حضرت ما: نهاد	دل آدم: نهاد

قلمرو فکری

وقتی کار دل، به این مرحله از کمال رسید، گوهری بود از خزانه عینی که آن را از نگاه نگهبانانش، پنهان داشته بودند فرمود که برای آن، هیچ پنجینه ای جز حضرت خدا و یا دل آدم مناسب نیست.

26- آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت، بقیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت، عرضه داشته، هیچ کس، استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی

آن: نهاد	چه: مسند	گوهر محبت: مسند، ترکیب اضافی	صدف: گروه متممی
تعبیه کرده بودند: فعل مرکب، ماضی بعید، جاسازی کرده بودند.			
ملک و ملکوت: گروه متممی	واو: معطوف		
عرضه داشتند: نمایان ساختند، فعل مرکب			
هیچ کس: نهاد	استحقاق: مفعول	خزانگی: مضافه الیه	
و: معطوف	آن گوهر: مضاف الیه، ترکیب وصفی		

دل آدم: نهاد
 خزانگی آن: مضاف الیه
 جان آدم: نهاد
 را: فک اضافه
 خزانه داری آن: متمم
 شایسته: مسند
 لایق: مسند

قلمرو ادبی

گوهر محبت: اضافه تشبیهی، استعاره از عشق (تلمیح دارد به آیه انا عَرَضْنَا الا مانه علی السموات ...)
 صدف امانت معرفت: اضافه تشبیهی
 ملک و ملکوت: جناس اشتقاق، مجاز از همه موجودات

قلمرو فکری

آن، چه بود؟ که هر محبت بود که در صدف امانت معرفت، تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت، عرضه داشته، استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم، لایق بود و به خزانه داری، آن، جان آدم شایسته بود.

27- ملایک مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند، یک به یک بر آدم، می گذشتند و می گفتند
 آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟

قلمرو زبانی

ملایک مقرب: فرشتگان نزدیک بارگاه، نهاد
 نمی شناختند: فعل ماضی ساده
 می گذشتند: فعل ماضی ساده
 آیا: قید پرسشی
 نقش عجیبی: مسند
 می نگارند: فعل مضارع اخباری
 هیچ کس: بدل
 یک به یک: قید
 می گفتند: فعل ماضی ساده
 این: نهاد
 چه: قید پرسشی

قلمرو فکری

فرشتگان مقرب الهی، هیچکدام، آدم را نمی شناختند، یکی یکی بر آدم می نگریند و می گفتند این چه نقش عجیبی است که طراحی می کنند؟

28- آدم، به زیر لب آهسته می گفت: اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من، سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را به یک بر شمارم.

قلمرو زبانی

آدم: نهاد
 می گفت: فعل ماضی استمراری
 مرا: مفعول
 من: متمم
 زیر لب: متمم
 اگر: حرف ربط
 نمی شناسید: فعل مضارع اخباری
 از خواب خوش: متمم، ترکیب وصفی
 هسته: قید
 شما: نهاد
 باشید: فعل امر جمع، صبر کنید

سر: مفعول بر می دارم: فعل پیشوندی اسامی: جمه اسم، مفعولپ

یک به یک : قید شمارشی برشمارم: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی

زیر لب: کنایه از نجوا و آهسته سخن گفتن سر از خوب برداشتن: کنایه از بیدار شدن
تلمیح به آیه مبارکه: (و علم آدم الاسماء کلما)

29- هر چند که ملایکه بر او نظر می کردند ، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس
پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد.

قلمرو زبانی

هر چند: حرف ربط ملایکه: نهاد، جمع ملکه او: متمم

نظر می کردند: فعل مرکب نمی دانستند: فعل ماضی استمراری

این: نهاد چه مجموعه ای: مسند

ابلیس: متمم پرتلیس: صفت ابلیس ، فریبکار یک یاری: قید زمان

گرد: قید مکان او: مضاف الیه طواف می کرد: فعل مرکب

قلمرو فکری

هر چقدر، ملائکه بر او نگاه می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا اینکه ابلیس فریبکار، به
یک باره دور او طواف کرد.

30- چون ابلیس ، گرد آدم بر آمد، هر چیز را که بدید ، دانست که چیست، اما چون به دل رسید،
دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید راهی یابد، تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت.

قلمرو زبانی

چون: حرف ربط، وقتی ابلیس: نهاد گرد آدم: متمم، بر دور آدم

بر آمد: فعل هر چیز: مفعول بدید: دید، فعل ماضی ساده

دانست: فعل ماضی ساده دل: متمم چون: حرف ربط

دل: مفعول بر مثال: متمم کوشکی: مضاف الیه

یافت: فعل ماضی ساده هر چند: حرف ربط کوشید: فعل ماضی ساده

راهی : مفعول یابد: بیابد، مضارع التزامی

درون دل: متمم رود: برود، مضارع التزامی

هیچ راه: مفعول، ترکیب وصفی نیافت: فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی

دل را بر مثال کوشکی یافت : تشبیه دارد. وجه شبه دسترسی نیافتن بدان.

قلمرو فکری

هر چقدر فرشتگان با دقت به انسان می نگرستند نمی توانستند به حقیقت آدم پی ببرند تا اینکه شیطان فریبکار، یک بار به دقت او را برانداز کرد. هر چیزی را که دید فهمید چیست اما چون به دل آدم رسید، دل را مانند کاخی یافت، هر چه کوشید که راهی بیابد تا درون دل شود، هیچ راهی نیافت.
پیام: ناآگاهی فرشتگان از سرنوشت آدم.

31- ابلیس با خود گفت: هر چه دیدم سهل بود. کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضوع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب ، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود. با صد هزار اندیشه، نومید از در دل بازگشت.

قلمرو زبانی

هرچه: مفعول	خود: متمم، ضمیر مشترک	ابلیس: نهاد
بود: فعل اسنادی	سهل: مسند	دیدم: فعل ماضی ساده
ما را : متمم (به ما)	اینجا: مسند	کار مشکل: نهاد، ترکیب وصفی
این شخص: متمم، ترکیب وصفی	رسد: برسد، فعل مضارع التزامی	آفتی : نهاد
تواند بود: می تواند باشد، فعل ماضی التزامی		این موضع: متمم، ترکیب وصفی
این قالب: متمم، ترکیب وصفی	تواند بود: می تواند باشد، فعل ماضی التزامی	حق تعالی: نهاد، ترکیب وصفی
در دل: متمم	نومید: قید حالت	این موضع: متمم
		صد هزار اندیشه: متمم، ترکیب وصفی
		بازگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی

هزار: مجاز از بسیار
در دل: اضافه استعاری
سروکار داشتن با چیزی: کنایه از با چیزی در ارتباط بودن

قلمرو فکری

ابلیس با خود گفت هر چه را که دیدم شناخت آن، آسان بود. کار مشکل اینجاست اگر روزی به ما آسیبی برسد از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند بخواهد با انسان رابطه و سروکاری داشته باشد یا چیزی را می خواهد در آدم جا سازی کند، این مکان خواهد بود.

پیام: ارزش دل و عشق

32- ابلیس را چون در دل آدم ، بار ندادند مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی

ابلیس: متمم به ابلیس
باردادن : اجازه حضور
گشت: شد، فعل استنادی
چون: وقتی، حرف ربط
مردود: مسند، رد شده
دل آدم: متمم، ترکیب اضافی
همه جهان: مضاف الیه

قلمرو ادبی

جهان: مجاز جهانیان

قلمرو فکری

چون شیطان را به دل انسان راه ندادند و او را نپذیرفتند از طرف همه جهانیان رانده شد.
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

1- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت، نتوان یافت .
رغبت: میل، علاقه
منزلت: جایگاه
کلیله و دمنه

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست
حضرت: حضور
در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است. « حافظ »

نانم و اقروود آبرویم کاست
مذلت: خواری
بینوایی به از مذلت خواست « سعدی »

2- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

شکل همزه: ا / آ / آ / ا / و / ی

مثل: اصناف - اسرافیل - اردک - سوء - شیء - آمدن - مآخذ - مار بوآ - ملجأ - رؤیت - رؤسا - تلالؤ
- عزرائیل - متانی

3- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید.

حروف ربط وابسته ساز: اگر ، چون.

قلمرو ادبی

1- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.

پس ابرِ کرم، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

تشبیه: ابر کرم، باران رحمت
مراعات نظیر: باران ، بارید

خاک، گل / جناس : گل ، دل / تکرار: گل / استعاره: ید قدرت

2- در بیت زیر، « استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد.

3- برای هر مفهوم زیر، از متن درس ، معادل کتابی بیابید و بنویسید.

نپذیرفتن (بار ندادن)

متوسل شدن (در آویزد)

شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

1- در عبارت های زیر ، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

(الف) شما در آینه، نقش های بوقلمون ببیند، جسم انسان

(ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری ، در نهاد او بقیه می کردند . عشق

(پ) حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می گفت. قلب

2- هر بیت، با کدام قسمت از متن درس ، تناسب مفهومی دارد؟

ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من « حسین منزوی»

« آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و

خواری، با حضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند.»

نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی

« معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است.»

تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین « مولوی»

« شما در گل منگرید در دل نگرید.»

3- درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

(الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام ها را به آدم آموخت .)

(ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ فِيهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ

ظَلُومًا جَهُولًا (72، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها، عرضه کردیم، پس از پذیرفتن و حمل آن ، خودداری کردند و

از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشیدند به درستی که او ستمگر و نادان بود).

دکتري درويشيز راجلا و سرت